



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۱

مہا بہ دل نظری کن کہ دل تو را دارد  
 بہ روز و شب بہ مراعاتت اِقتِضا<sup>(۱)</sup> دارد

ز شادی و ز فَرَح در جهان نمی‌گنجد  
 دلی کہ چون تو دلارام خوش اِلقا<sup>(۲)</sup> دارد

ز آفتابِ تو آن را کہ پشت گرم شود  
 چرا دلیر نباشد؟ حَذَر<sup>(۳)</sup> چرا دارد؟

ز بہر شادی توست ار دلم غمی دارد  
 ز دست و کیسہ توست ار کَفَم سَخا<sup>(۴)</sup> دارد

خیالِ خوبِ تو چون وحشیان ز من برمد  
 کہ صورتیست تنِ بندہ دست و پا دارد

مرا و صد چو مرا آن خیالِ بی‌صورت  
 ز نقش سیر کند، عاشقِ فنا دارد

برہنہ خِلَعَتِ<sup>(۵)</sup> خورشید پوشد و گوید  
 خُنُک<sup>(۶)</sup> کسی کہ ز زربفتِ او قبا دارد

تنی کہ تابشِ خورشید جان برو آید  
 گمان مبر کہ سر سایہ ہما دارد

بدانکہ موسیٰ فرعون کُش در این شہرست  
 عصاش را تو نبینی، ولی عصا دارد

ہمی‌رسد بہ عِنانہای آسمان<sup>(۷)</sup> دستش  
 کہ اِصْبَحِ<sup>(۸)</sup> دلِ او خاتمِ وفا دارد

غمش جفا نکند، ور کند حلالش باد  
 بہ ہر چہ آب کند تشنہ صد رضا دارد

فزون از آن نَبُود کش کُشد به اِسْتِسْقَا<sup>(۹)</sup>  
در آن زمان دل و جان عاشقِ سَقَا<sup>(۱۰)</sup> دارد

اگر صبا شکنند یک دو شاخ اندر باغ  
نه هر چه دارد آن باغ از صبا دارد؟

شرابِ عشق چو خوردی، شنو صَلَايِ<sup>(۱۱)</sup> کباب  
ز مَقْبِلِی<sup>(۱۲)</sup> که دلش داغِ انبیا دارد

زمین بیسته دهان تا سه مه، که می‌داند؟  
که هر زمین به درون در، نهان چه‌ها دارد

بهارگه بنماید زمین نیشکرت  
از آن زمین که درون ماش و لوبیا دارد

چرا چو دالِ دعا در دعا نمی‌خَمَد<sup>(۱۳)</sup>  
کسی که از کرمش قبله دعا دارد

چو پشت کرد به خورشید، او نمازی<sup>(۱۴)</sup> نیست  
از آنکه سایه خود پیش و مُقْتَدَا<sup>(۱۵)</sup> دارد

خموش کن، خَیْرِ مَنْ صَمَتِ نَجَا\* بشنو  
اگر رقیبِ سخن جوی<sup>(۱۶)</sup> ما روا دارد

### \* حدیث

مَنْ صَمَتِ نَجَا

هر که سکوت کرد رستگار شد.

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن  
ظَنِّ افرونی ست و کَلِّی کاستن

خاصه عمری غرق در بیگانگی  
در حضورِ شیر، روبه‌شانگی<sup>(۱۷)</sup>

عمر بیشم ده که تا پس‌تر روم  
مَهْلَم<sup>(۸)</sup> افزون کن که تا کمتر شوم

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۳

شاخ درخت گردان، اصلِ درخت ساکن  
گر چه که بی‌قرارم، در روح برقرارم

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹

كُنْتُ كَنْزًا كَفْتُ مَخْفِيًّا شَنُو  
جوهرِ خود گم مکن، اظهار شو

این قول را بشنو که حضرت حق فرمود: "من گنجی مخفی بودم" پس گوهر  
درونی خود را میپوشان بلکه آنرا آشکار کن.

### حدیث قدسی

كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ

گنجینه پنهان بودم، خواستم که شناخته شوم

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۰

أَلَسْتُ كَفْتُ حَقَّ وَجَانِهَا بَلِي كَفْتُنْدِ  
برای صدقِ بلی حق ره بلا بگشاد

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۹

أَلَسْتُ كَفْتِيمُ مِنْ غَيْبٍ وَتُو بَلِي كَفْتِي  
چه شد بلی تو چون غیب را عیان کردیم

پنیرِ صدق بگیر و به باغِ روح بیا  
که ما بلی تو را باغ و بوستان کردیم

خموش باش که تا سر به سر زبان گردی  
زبان نبود زبان تو، ما زبان کردیم

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۹

پی آن خمیرمایه گر تو خمیر تن را  
صد سال گرم داری نانش فطیر<sup>(۸۳)</sup> باشد

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۸

مر مرا اصل و غذا لاحول بود  
نور لاحولی که پیش از قول بود

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۷

به عاقبت غم عشقم کشان کشان ببرد  
همان به است که اکنون به اختیار روم

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۰

پندر من بشنو که تن، بند قوی است  
کهنه بیرون کن، گرت میل نوی است

لب ببند و کف پُرزر برگشا  
بُخل تن بگذار، پیش آور سخا

ترک شهوت ها و لذت ها، سخاست  
هر که در شهوت فرو شد، برنخاست

این سخا، شاخی است از سرو بهشت  
وای او کز کف چنین شاخی بهشت<sup>(۸۴)</sup> \*\*

عُرْوَةُ الْوُثْقَى<sup>(۸۵)</sup> \*\* ست این ترک هوا  
برگشَد این شاخ، جان را بر سَمَا

تا بَرَد شاخ سخا ای خوبکیش  
مر تو را بالاکشان تا اصل خویش

یوسفِ حُسنی و، این عالم چو چاه  
وین رَسَن صبرست بر امر اله

یوسفَا، آمد رَسَن، در زَن دو دست  
از رَسَن غافل مشو، بیگه شده ست

حمد لله، کین رَسَن آویختند  
فضل و رحمت را بهم آمیختند

تا ببینی عالمِ جانِ جدید  
عالمِ بس آشکارا ناپدید

این جهان نیست، چون هستان شده  
وآن جهان هست، بس پنهان شده

خاک بر باد است، بازی می‌کند  
کز نمایی، پرده‌سازی می‌کند

اینکه بر کار است، بی‌کار است و پوست  
وآنکه پنهان است، مغز و اصلِ اوست

### \*\* حدیث

بخشندگی، درختی از درختان بهشت است که شاخساران آن در دنیا فروهشته است. هر کس شاخه ای از آن گیرد، آن شاخه او را به بهشت راه بَرَد. و تنگ چشمی، درختی از درختان دوزخ است که شاخساران آن در دنیا فروهشته. هر کس شاخه ای از آن گیرد، آن شاخه، او را به دوزخ راه بَرَد.

### \*\*\* قرآن کریم، سوره لقمان (۳۱) ، آیه ۲۲

وَمَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ...

هر که روی آرد به خدا و نکوکار باشد، به دستگیره استوار چنگ زده است...

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۲

آن طرف که عشق می‌افزود درد  
بوحنیفه<sup>(۳۷)</sup> و شافعی<sup>(۳۸)</sup> درسی نکرد

تو مکن تهدید از گشتن که من  
تشنه زارم به خونِ خویشتن

عاشقان را هر زمانی مردنی ست  
مردنِ عشاق، خود یک نوع نیست

### حافظ، دیوان اشعار، غزل شماره ۳۰۷

حَلَّاجِ بر سرِ دارِ این نکته خوش سراید  
از شافعی نپرسند امثالِ این مسائل

تحصیلِ عشق و رندی آسان نمود اول  
آخر بسوخت جانم در کسبِ این فضایل

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۷

گر بریزد خونِ من آن دوستِ رُو<sup>(۳۴)</sup>  
پای کوبانِ جانِ برافشانم بر او

آزمودم مرگ من در زندگی ست  
چون رَهَمِ زینِ زندگی، پابندگی ست

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۰۲

گر تو را عقل ست، کردم لطف ها  
ور خری، آورده‌ام خر را عصا

آنچنان زینِ اُخْرَتِ بیرون کنم  
کز عصا گوش و سرت پر خون کنم

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۷

همچو آبِ نیل آمد این بلا  
سَعْد<sup>(۳۵)</sup> را آبست و خون بر اَشْقِیَا<sup>(۳۶)</sup>

هر که پایان‌بین‌تر، او مسعودتر  
جدتر او کارَد که افزون دید بر

زآنکه داند کین جهانِ کاشتن  
هست بهر محشر و برداشتن

## خبر

الدُّنْيَا مَرْزَعَةُ الْآخِرَةِ

دنیا کشتزار آخرت است.

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۵

این چنین لطفی چو نیلی می‌رود  
چونکه فرعونیم، چون خون می‌شود

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۸۴

گفت: من مُسْتَسْقِيمٌ<sup>(۳۷)</sup> اَبِمِ كُنْتُ  
گرچه می‌دانم که هم اَبِمِ كُنْتُ

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۹

چرا شکفته نباشی، چو برگ می‌لرزی؟  
چه ناامیدی از ما، کرا زیان کردیم؟

بسا دلی که چو برگ درخت می‌لرزد  
به آخرش بگزیدیم و باغبان کردیم

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۸

چونکه با معشوق گشتی همنشین  
دفع کن دَلَالِکَانَ<sup>(۳۸)</sup> را بعد از این

هر که از طفلی گذشت و مرد شد  
نامه و دَلَّالَه بر وی سرد شد

نامه خواند از پی تعلیم را  
حرف گوید از پی تفهیم را

پیش بینایان خبر گفتن خطاست  
کان دَلِیلِ غَفْلَتِ وَ نُقْصَانِ<sup>(۳۹)</sup> ماست

پیش بینا، شد خموشی نفع تو  
بهر این آمد خطابِ اَنْصِتُوا

گر بفرماید: بگو، بر گوی خَوش  
لیک اندک گو، دراز اندر مَكْش

ور بفرماید که اندر گَش دراز  
همچنین شرمین<sup>(۳۰)</sup> بگو، با امر ساز<sup>(۳۱)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۳۹

دیوخانه کرده بودی سینه را  
قبله‌ای سازیده بودی کینه را

شاخ تیزت بس جگرها را که خَسْت<sup>(۳۲)</sup>  
نک عصام شاخ شوخت را شکست

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۳۰

زین حجاب این تشنگانِ کَف پَرست  
ز آبِ صافی اوفتاده دور دست

آفتابا با چو تو قبله و امام(امیم)  
شب پرستی و خُفاشی می‌کنیم

سوی خود کن این خُفاشان را مَطار<sup>(۳۳)</sup>  
زین خُفاشیشان بخر، ای مُسْتَجار<sup>(۳۴)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۳

یارِ شب را روز، مَهجوری مده  
جانِ قربت دیده را دوری مده

بُعد<sup>(۳۵)</sup> تو مرگیست با درد و نکال<sup>(۳۶)</sup>  
خاصه بُعدی که بُود بَعْدَ الْوِصَال



آنکه دیده ست، مکن نادیده‌اش  
 آب زن بر سبزهٔ بالیده‌اش

من نکردم لا اِبالی<sup>(۳۷)</sup> در روش  
 تو مکن هم لا اِبالی در خَلِش<sup>(۳۸)</sup>

هین مران از روی خود او را بعید  
 آنکه او یکباره آن روی تو دید

دید روی جز تو شد غُلُّ<sup>\*\*\*\*</sup><sup>(۳۹)</sup> گلو  
 كُلُّ شَيْءٍ مَّاسِيٍّ لِلَّهِ بَاطِلٌ

دیدن روی هر کس بجز تو زنجیری است بر گردن. زیرا هر چیز جز خدا باطل است.

باطلند و می‌نمایندم رَشَد<sup>(۴۰)</sup>  
 زآنکه باطل، باطلان را می‌کشد

### \*\*\*\* قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸

إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ

و ما بر گردنهایشان تا زنخها غلها نهادیم، چنان که سرهایشان به بالاست و پایین آوردن نتوانند.

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲۳

آفتابی که بگرداند قَفَاش<sup>(۴۱)</sup>  
 از برای غصّه و قَهْر خُفَاش

غایت لطف و کمال او بُود  
 گرنه خُفَاشش کجا مانع شود؟

دشمنی گیری، به حَرّ خویش گیر  
 تا بُود ممکن که گردانی اسیر

قطره با قُلْزُم<sup>(۴۲)</sup> چو استیزه کند  
 ابله است او، ریش خود بر می‌کند<sup>(۴۳)</sup>

حیلتِ او از سِبَالش<sup>(۴۴)</sup> نگذرد  
چَنَبَرَه<sup>(۴۵)</sup> حُجْرَه قمر چون بر درد؟

با عَدُوِّ آفتابِ این بُدِ عِتَاب<sup>(۴۶)</sup>  
ای عَدُوِّ آفتابِ آفتاب

ای عَدُوِّ آفتابی کز فَرَش  
می‌بلرزد آفتاب و اخترش

تو عَدُوُّ او نه‌ای، خصمِ خودی  
چه غم آتش را، که تو هیزم شدی؟

ای عجب، از سوزشت او کم شود؟  
یا ز درد سوزشت پر غم شود؟

رحمتش نه رحمتِ آدم بُود  
که مزاجِ رحمِ آدم، غم بُود

رحمتِ مخلوق باشد غصه‌ناک  
رحمتِ حق از غم و غصه‌ست پاک

رحمتِ بی‌چون، چنین دان ای پدر  
ناید اندر و هم از وی جز اثر

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵۴

نفس، بی‌عهدست، زان رو کُشتنی ست  
او دَنی<sup>(۴۷)</sup> و قبله‌گاهِ او دَنی ست

نفس ها را لایق است این انجمن  
مُرده را درخور بُود گور و کفن

نفس اگر چه زیرک است و خُرده‌دان<sup>(۴۸)</sup>  
قبله‌اش دنیا است، او را مُرده دان

آبِ وحیِ حق بدین مُرده رسید  
شد ز خَاکِ مُرده‌ای زنده پدید

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۱۷

پس بدان کابِ مبارک ز آسمان  
وحي دل ها باشد و صدقِ بیان

### قرآن کریم، سوره قاف (۵۰)، آیه ۹

وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُّبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ

و از آسمان، آبی پربرکت فرستادیم و بدان باغها و دانه‌های درو شدنی رویانیدیم.

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۴

چون جوالی<sup>(۴۹)</sup> بس گرانی می‌بری  
زان نباید کم<sup>(۵۰)</sup>، که در وی بنگری

که چه داری در جوال از تلخ و خوش؟  
گر همی ارزد کشیدن را، بگش

ورنه خالی کن جوال را ز سنگ  
باز خر خود را از این بیگار و ننگ

در جوال آن کن که می‌باید کشید  
سوی سلطانان و شاهانِ رشید<sup>(۵۱)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۸

آهنی کآینه غیبی بُدی  
جمله صورت ها درو مُرسَل<sup>(۵۲)</sup> شدی

تیره کردی، زنگ دادی در نهاد  
این بود یَسْعُونُ فِی الْأَرْضِ الْفَسَادُ\*\*\*\*

اما تو آینه قلب خود را در باطنت با هوای نفس، زنگ زده و تیره کردی. اینست معنی "می کوشند در زمین به فساد"

تاکنون کردی چنین، اکنون مکن  
تیره کردی آب را، افزون مکن

\*\*\*\*\* قرآن کریم، سوره مائده(۵)، آیه ۳۳

..... وَيَسْعُونَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا .....

.... در زمین به فساد می‌کوشند، .....

- (۱) اِقْتِصَا: نیاز، لزوم، خواهش، درخواست  
(۲) خُوش لِقَا: خوش صورت، خوبری  
(۳) حَدَّر: دوری، ترس، بیم  
(۴) سَخَا: بخشش، کرم  
(۵) خَلَقْتَ: جامه دوخته که بزرگی به کسی بخشد.  
(۶) خُنُكًا: خوشا  
(۷) عِنَانِ آسْمَانٍ: زمام یا اختیار مخازن زندگی، آنچه از آسمان به نظر می آید.  
(۸) اَصْبَغَ: انگشت  
(۹) اِسْتِسْقَاءُ: آب خواستن، نوعی بیماری که بیمار عطش زیاد دارد و آب بسیار می خواهد  
(۱۰) سَقَا: آب دهنده  
(۱۱) صَلَا: دعوت عمومی  
(۱۲) مُقْبِلًا: خوشبخت، صاحب‌اقبال  
(۱۳) خَمِيدًا: خم شدن، به سجده افتادن  
(۱۴) نَمَازِي: اهل نماز، پاک  
(۱۵) مُقْتَدًا: پیشوا، کسی که مردم از او پیروی کنند  
(۱۶) سَخَنَ جَوْ: سخن جوینده، خوش گفتار  
(۱۷) رُوبِيَّةً شَانِكِي: حيله و تزوير  
(۱۸) مَهَلًا: مهلت دادن، درنگ و آهستگی  
(۱۹) قَطِيرًا: نانی که خمیر آن ور نیامده باش  
(۲۰) هِشْتَنَ: رها کردن، فرو گذاشتن  
(۲۱) عُرُوَّةُ الْوَلُوقِي: دستگیره محکم و استوار  
(۲۲) بُوخْنِيْفَه: ابوحنیفه یکی از پیشوایان چهارگانه اهل سنت و بنیانگذار مذهب حنفی است.  
(۲۳) شَافِعِي: از ائمه چهارگانه اهل سنت و مؤسس مذهب شافعی  
(۲۴) دُوسْتَرُو: آشنا، دوست، یار مهربان  
(۲۵) سَعَدًا: خجسته، در اینجا به معنی نیک بختان  
(۲۶) اَشْقِيَا: جمع شقی به معنی بدبخت  
(۲۷) مُسْتَسْقِي: مبتلا به بیماری استسقا (نوعی بیماری که بیمار عطش زیاد دارد و آب بسیار می خواهد)  
(۲۸) دَلَالَه: زنی که برای مردان زن پیدا کند  
(۲۹) نُقْصَانًا: کمی، کاستی  
(۳۰) شَرْمِنًا: شرمناک، باحیا  
(۳۱) بِأَمْرِ سَاذٍ: از دستور اطاعت کن  
(۳۲) خَسْتَنًا: زخمی کردن، آزردن  
(۳۳) مَطَارًا: پرواز کردن  
(۳۴) مُسْتَجَارًا: پناه دهنده  
(۳۵) بُعْدًا: دوری  
(۳۶) نِكَالًا: عقوبت، کیفر  
(۳۷) لَا أَبَالِي: بی توجهی، بی مبالاتی  
(۳۸) خَلِيشَ: از مصدر خَلِيدَن، در اینجا به معنی عذاب دادن و رنجاندن  
(۳۹) غُلًا: زنجیر  
(۴۰) رَشَدًا: هدایت، به راه راست رفتن  
(۴۱) قَفَا: پس گردن  
(۴۲) قُرْمًا: دریا

(۴۳) ریش برکندن: تشویش بی فایده کشیدن، خود را بیهوده ناراحت کردن

(۴۴) سبیل: سبیل

(۴۵) چنبره: حلقه

(۴۶) عتاب: ملامت کردن، سرزنش، نکوهش

(۴۷) دُئی: پست، حقیر

(۴۸) خُرده‌دان: باریک بین

(۴۹) جَوَال: کیسه بزرگ

(۵۰) زان نباید کم: از آن نباید کمتر باشد، لاقُل، دست کم

(۵۱) رُشید: راهنما، هدایت کننده، رستگار

(۵۲) مُرسَل: فرستاده شده، فرستاده